



# فلسفه تحلیلی\*

\*\* داگفین فولسدال

\*\*\* ترجمه علی حقی

شواهد و قرآتی که فرد لازم دارد عملاً واجد آن گردد، کمتر است. اما، این مشکل، در قیاس یا مشکلی که در مرحله بعد پیش می‌آید، اهمیت کمتری دارد؛ فردی حالا می‌خواهد این عنوان را به جمع زیادی از فیلسوفان اطلاق کند، جمعی که چندان زیادند که نمی‌توان از هر کدام از آنان به طور انفرادی بحث کرد. برای همین، دور آنان را چون یک جمع قلم می‌گیرد و ایشان را نادیده می‌انگارد. در بسیاری موارد، کل مرحله اول نادیده انگاشته می‌شود؛ فرد فقط عنوان را به جمع زیادی از فیلسوفان اطلاق می‌کند، بی‌آنکه خود را به زحمت افکند که آن را تعریف کند یا برای تعریف آن به متون و تفاسیر رجوع کند.

متأسفانه، این گونه مجادلات، مخصوصاً در مباحث عامه‌پسند فلسفه، متداول و شایع‌اند. این مجادلات، موجب انسداد افذهان و گویای این ضرب‌المثل اند:

چوپان کار نمایی سوار  
بیفتی به ناچار در زیر کار\*

برای اجتناب از این مشکل، ارزیابی، چه مثبت چه منفی، همیشه باید مبتنی بر تفسیر دقیق باشد.

(۲) توصیف‌های کلی، در توصیف‌های کلی، فرد معمولاً اقلام و فقراتی را به دست‌های تنبلی بر طبق خصوصیتی که فرد بر حسب اتفاق به آن‌ها علاقه مند است، رده‌بندی و آن‌ها را ارزیابی می‌کند. رده‌بندی ممکن است موجب تسهیل درک فرد از حوزه و دسته‌هایی گردد که به طور معمول شناوبی به آن‌ها داده شده است. این قسمی کاربرد نسبتاً بی‌ضرر و زیان‌ناک است. اما فرد به محض آن که روی به ارزیابی یا نقد آورد اشکالات مذکور در نکته (۱) دامن گیر وی خواهد شد؛ هر گونه ارزیابی، به خصوص نقد، می‌باید مبتنی بر تفسیر دقیق باشد.

نکته حائز اهمیت مقاله من این است که عنوان «فلسفه تحلیلی»، حتی برای اغراض کلی، نامناسب است و از این رو کل تقسیم‌بندی فلسفه معاصر به «قاره‌ای» و «تحلیلی» از بن و بنیاد نارساست. پرسش‌هایی که من می‌خواهم مطرح کنم این‌ها هستند؛ فلسفه‌ای که ما آن را تحلیلی می‌نامیم چیست؟ چرا باید ما به این قسم فلسفه پردازیم؟ و به چه سان این قسم فلسفه یا دیگر جریان‌های عمده فلسفه معاصر قابل مقایسه است. آیا رقیب آن‌هاست یا رفیق آن‌هاست، با آنها سازگار است یا ناسازگار؟

کاستی‌های رده‌بندی جریان‌های فلسفی معاصر، بی‌شبهت به کاستی‌های رده‌بندی زیر در «قسمی دانش‌نامه چینی» نیست. این

فلسفه تحلیلی چیست و چرا باید به آن پردازیم؟ در توصیف‌های کلی فلسفه معاصر، تفکیک دو جریان عمده فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای<sup>۱</sup>، معمول و متداول است. از این تفکیک که بگذریم، خود فلسفه تحلیلی نیز به دو سنت عمده تقسیم می‌شود؛ سنتی که ملهم از منطق است و بولسانو<sup>۲</sup>، فرگه<sup>۳</sup> و راسل از پیش‌گامان و مروّجان اولیه آن هستند و سنتی که سمت‌گیری آن به سوی زبان عادی و متعارف<sup>۴</sup> است و اشخاصی چون ج.ای. مور<sup>۵</sup> و ویتگنشتاین متأخر<sup>۶</sup> و جی.ال. اوستین<sup>۷</sup> نقش اصلی را در آن ایفا کردند. برخلاف فلسفه قاره‌ای مشتمل بر گرایش‌هایی چون پدیدارشناسی<sup>۸</sup>، اگزیزستانسیالیسم<sup>۹</sup>، هرمنیوتیک<sup>۱۰</sup>، ساختارگرایی<sup>۱۱</sup>، ساخت‌شکنی<sup>۱۲</sup>، نو-تومیسیم<sup>۱۳</sup>، نو-کانت‌گرایی<sup>۱۴</sup>، نو-مارکسیسم<sup>۱۵</sup> و نیز «نو-ایسم»<sup>۱۶</sup>‌های متنوع دیگر است.

فلسفه قاره‌ای	فلسفه تحلیلی
نو-مارکسیسم، نو-تومیسیم، ساخت‌شکنی، ساختارگرایی، هرمنیوتیک، اگزیزستانسیالیسم، پدیدارشناسی، زبان معارف، فلسفه	

فلسفه تحلیلی، به مدت شصت سال بر دنیای انگلیسی زبان سبطیره داشت ولی اینک، در حال پیشروی به سوی قاره اروپاست. این پیشروی، کسانی را که حکم به تکفیر فلسفه تحلیلی می‌دهید و آن را جریانی می‌دانند که روی از فلسفه فاخر و متین گردانیده است، غرور و دل‌آلوده می‌کند. در مقابل، بعضی کسان فلسفه تحلیلی را جریانی فرخنده می‌انگارند و آن را رویدادی مؤثر و سازنده می‌دانند. درست همان گونه که انجمن‌ها و مجله‌هایی برای ترویج پدیدارشناسی، اگزیزستانسیالیسم و دیگر گونه‌های فلسفه قاره‌ای وجود دارد، در اثنای دهه‌های بازبینی سده بیستم، انجمن‌ها و مجله‌هایی همچون Ratio، برای ترویج فلسفه تحلیلی، تأسیس گردید.

با وصف این، وقتی می‌پرسیم «فلسفه تحلیلی چیست؟» یافتن پاسخ برای آن آسان نیست. مثل اغلب عنوان‌ها، این عنوان نیز عرض‌عریضی دارد و می‌توان آن را برای اغراض گوناگون، و خاصه برای دو غرض ذیل، به کار برد:

(۱) مجادله؛ عنوان مجادله<sup>۱۷</sup>، عنوانی است که شمول و اطلاق آن بیشتر و گسترده‌تر است هم از این رو، تعریف آن از این حیث سهل و ساده است؛ ابتدا فرد عنوانی را به وجهی چنان تعریف می‌کند که این عنوان باز، بسته به رأی و نظری دارد که رد و ابطال آن آسان است. در مساعدنترین اوضاع و احوال، فرد می‌تواند کسی را پیدا کند که عملاً واجد این رأی و نظر باشد. لیکن این رأی و نظر هر چه از بلاهت بهره‌اش بیشتر باشد،

**آموزه‌ها، مسأله‌ها، رویکردها**

بعضی جریان‌های فلسفی، هم چون پدیدارشناسی، از رهگذر چشم‌اندازها یا آموزه‌هایشان مشخص می‌شوند. پدیدارشناس کسی است که آراء و نظریات مشخص و متمایزی درخصوص حیث التفاتی<sup>۲۷</sup> و دیگر موضوعات مرتبط با آن دارد. نو. تومیست‌ها، نو. کانتی‌ها، نو. مارکسیست‌ها و... به طور یکسان، از رهگذر آراء و نظریاتشان مشخص و متمایز می‌شوند. لکن این مطلب در مورد رهرو هرمنیوتیک صدق نمی‌کند، چون هرمنیوتیک به مسائل مرتبط به فهم و به گفته دیلتای،<sup>۲۸</sup> مسائل مرتبط به تفسیر متون و دیگر تجلیات ذهن آدمی است. در مورد هرمنیوتیک، به بسیاری دیگر از مسائل فلسفه فقط از این حیث پرداخته می‌شود که ربط این مسائل با فهم و تفسیر معلوم و مسجل شود. اما هواداران گونه‌گون هرمنیوتیک، از حیث آراء و نظریاتشان، به وجهی صریح و واضح، هر یک غیر از دیگری است.

بنابراین، حتی در این مرحله واضح است که معیار رده‌بندی جریان‌های عمده فلسفه معاصر، دو اصل و مبنای متمایز رده‌بندی: آموزه‌ها و مسأله‌ها را، با یکدیگر ترکیب و ادغام می‌کند. از این گذشته، سنتی که ما با آن سروکار داریم، فلسفه تحلیلی را، حتی نمی‌توانیم از راه ارجاع به این دو، آموزه‌ها یا مسأله‌ها، توصیف نماییم. فیلسوفان تحلیلی، درباره گونه‌های متفاوتی از مسائل فلسفی بحث می‌کنند و آنان آراء و نظریات به غایت متفاوتی درخصوص این مسائل دارند. به این نکته واقفم که هیچ رای فلسفی نیست، و دست‌کم هیچ رای فلسفی که کاملاً پیش یا افتاده نباشد که، همه یا اکثر فیلسوفان تحلیلی درخصوص آن اتفاق نظر داشته باشند. به نظر من، وجه ممیزه فلسفه تحلیلی بیشتر نحوه خاص رویکرد آن به مسائل فلسفی است. هر چند، هم چنان که دیده‌ایم، این رویکرد نباید با روش ویژه تحلیلی مسائل فلسفی، یکی انگاشته شود. در این صورت، این رویکرد متمایز، عبارت از چه چیزی است؟ این پرسشی است که اشتغال خاطر من در این جا خواهد بود و پرسش آسانی هم نیست.

**پیوستگی تکوینی: مکتبها**

پیش از این که به این پرسش بپردازیم، بگذارید ابتدا خاطر نشان کنم که ما تاکنون با سه مبنای متفاوت رده‌بندی رویاروی بوده‌ایم: رده‌بندی بر طبق آموزه‌ها، رده‌بندی بر طبق مسأله‌ها و رده‌بندی بر طبق رویکردها. ما از رده‌بندی شماره یک به رده‌بندی شماره دو می‌پریم و از رده‌بندی شماره دو به رده‌بندی شماره سه، درست مثل دانش‌نامه چینی، بدون مبنایی وحدت‌بخش برای رده‌بندی. عدم مبنایی وحدت‌بخش برای هر رده‌بندی، مشکلی جدی است. از این رو، پیش از آن که کوشش کنیم فلسفه تحلیلی را توصیف کنیم، باید مبنای بدیل دیگری را برای رده‌بندی مورد نظر قرار دهیم که پیش از این شما را متذکر به آن کردیم؛ شاید رده‌بندی جریان‌های فلسفی را باید به صورت رده‌بندی تکوینی<sup>۲۹</sup> در نظر بگیریم؛ قسمی رده‌بندی سنت‌های فلسفی، رده‌بندی مکتب‌های فیلسوفان و رده‌بندی فیلسوفانی که خود از معلّمان و شاگردان فلسفه‌اند و با یکدیگر مباحثه می‌کنند و بازگشت آنان به مبادی فلسفی واحدی است.

این گونه رده‌بندی، در مورد بعضی از جریان‌های عمده فلسفه کاملاً کارآمد است؛ پدیدارشناسی، نو. تومیسم و سایر «نو. ایسم‌ها»ی دیگر. لکن این رده‌بندی در مورد هرمنیوتیک کاملاً کارآمد نیست. در عهد باستان، در سده‌های میانه و در اوایل دوران فلسفه مدرن، می‌توان جدّ و جهدهای هرمنیوتیکی را پیدا کرد. این جدّ و جهدها غالباً در انزوا و

رده‌بندی را خورخه لوئیس بورخس<sup>۳۰</sup> گزارش کرده است و شما می‌توانید آن را در نوشته‌های فوکو<sup>۳۱</sup> بازیابید؛ جاتوران تقسیم می‌شوند به الف) جانورانی که متعلق به امپراطورند، ب) مومیایی شده (پ) رام، ت) بچه خوک‌های شیرخوار، ث) سیرن<sup>۳۲</sup> ها، ج) افسانه‌ای، چ) سگ‌های ولگرد، ح) و در دره بندی کنونی مندرج است (خ) از بند گسیخته، د) بی‌شمار، ذ) نقاشی شده با قلم موی ساخته شده از کُرک‌های به غایت لطیف شتر، ر) و غیره، ز) شکسته، درست بسان کوزه آبی شکسته شده، ژ) که از مسافتی بس دور به سان پروانه‌هایی به نظر می‌آید.<sup>۳۳</sup>

عیب این دانش‌نامه چینی این است؛ هیچ مبنایی برای رده‌بندی ندارد، یا دست‌کم برای مردمانی با زمینه فرهنگی ما، این گونه به نظر می‌آید. رده‌بندی جریان‌های فلسفی، به دو مشکل مبتلا است؛ یکم، هیچ مبنایی برای رده‌بندی وجود ندارد. دوم، معلوم نیست که چه سنت‌های گونه‌گونی، بنا به فرض، قرار است رده‌بندی شوند. چگونه می‌توانیم مشخصات آن‌ها را تعیین کنیم؟ این مشکل، مخصوصاً در خصوص موضوع مورد نظر ما (فلسفه تحلیلی)، کاملاً عیان و آشکار است. فلسفه تحلیلی چیست؟

**تحلیل مفهومی**

یکی از شیوه‌های مرسوم تعریف فلسفه تحلیلی، تمسک به روش آن است؛ گفته شده است که فلسفه تحلیلی مبتنی بر تحلیل مفهومی است. این گونه تعریف، در خور بعضی از توصیف‌های اولیه از روش فلسفه تحلیلی است. در اوایل سده بیستم، به سال ۱۹۰۵، مور، از «تحلیل مفاهیم فلسفی» سخن به میان آورد و راسل، در کتابش علم ما به عالم خارج،<sup>۳۴</sup> چاپ شده در سال ۱۹۱۴، از «روش منطقی - تحلیلی» نام می‌برد، لکن بی‌آن که درباره خصوصیات این روش به تفصیل توضیح دهد. فردریش وایزمن<sup>۳۵</sup>، در مقاله‌اش تحت عنوان «تحلیل منطقی چیست؟» که در آخرین شماره مجله Erkenntnis پیش از جنگ منتشر شده، می‌نویسد که، «فلسفه را می‌توان تحلیل منطقی افکارمان نامید.» از نظر وایزمن، این تحلیل عبارت است از «تجزیه و تشریح فکر برای دستیابی به عناصر منطقی بنیانی آن... به سان تجزیه شیمیایی یک ماده»<sup>۳۶</sup>.

این مقایسه شاید درخصوص ج.ای. مور کاملاً به جا باشد که، به عنوان مثال، کوشش ورزید مفهوم «اسب» را به همان سان تشریح کند که می‌توان آن را به لحاظ کالبدشناختی تشریح کرد.<sup>۳۷</sup> اما توصیف وایزمن، فقط در خور اقلیتی از فیلسوفان تحلیلی معاصر است. به عنوان مثال، درباره گوانین چه می‌توان گفت که قبول ندارد چیزهایی چون مفاهیم وجود دارند؟ با وجود این، اصلاً می‌توان شک کرد که او فیلسوفی تحلیلی است؟ بعضی از حامیان اولیه فلسفه تحلیلی، می‌توانند در مورد خودشان چنین تصور کنند که دارند روش تحلیل مفهومی را به کار می‌بندند. لکن فقط تعداد اندکی از کسانی که امروزه در زمره فیلسوفان تحلیلی رده‌بندی می‌شوند می‌توانیم آنان را چون تحلیل‌گران مفاهیم، معنی یا زبان توصیف کنیم. ما در این جا یک انتخاب داریم؛ یا می‌توانیم عنوان «فلسفه تحلیلی» را محدود و منحصر به این تعداد اندک از فیلسوفان کنیم و از اطلاق آن به کثیری از فیلسوفانی که در توصیف‌های کلی از فلسفه معاصر، در زمره فیلسوفان تحلیلی رده‌بندی می‌شوند خودداری کنیم. یا می‌توانیم «فلسفه تحلیلی» را به وجهی تعریف کنیم که در خور گونه‌های گسترده‌ای از فیلسوفانی شود که به طور متعارف و معمول «تحلیلی» نامیده می‌شوند. من در این مقاله، گزینه دوم را انتخاب خواهم کرد.

بی علم و اطلاع از یکدیگر انجام می پذیرفته است. با این وصف وجه مشترک همه آن‌ها این بود که در فهمی فلسفی از مسأله فهم و تفسیر مؤثر افتادند. عین همین مطلب در مورد اگزیستانسیالیسم صدق می کند که در آن جا می توان فرد بیرون از گودی چون اوگوستین را یافت.

کوشش هایی انجام پذیرفته است که فلسفه تحلیلی در درون محدوده و مجال این گونه طرح تکوینی از مکتب های فلسفی جای داده شود. مثلاً ادعا شده است که فلسفه تحلیلی، با فرگه و راسل (در شاخه منطقی) و باچ. ای. مور (در شاخه زبان متعارف) شروع شد. نیز ادعا شده است که سال ۱۹۰۳ را می توان سال تولد فلسفه تحلیلی محسوب کرد، چون این تاریخ تاریخ انتشار هم زمان مبانی ریاضیات<sup>۲۰</sup> راسل و «تقی ایده آلیسم»<sup>۲۱</sup> مور است. اما این ادعا، خیلی جدی نیست. زیرا به آسانی می توانیم سال تولد فلسفه تحلیلی را بیست سال جلوتر ببریم که فرگه تازه شروع به پرداختن به فلسفه تحلیلی کرده بود. اما فرگه مشکلاتی را برای رده بندی تکوینی گرایش های فلسفی به وجود نمی آورد. با این همه، راسل نوشته های فرگه را با دقت تمام در مطالعه گرفت و راسل و وایتهد در مبانی ریاضیات نوشتند که «در همه مسائل مربوط به تحلیل منطقی، دین اصلی ما به فرگه است.»<sup>۲۲</sup> همه آن چیزی که لازم است تا فرگه را در میان فیلسوفان تحلیلی جای دهیم این است که، تاریخ تولد او را از ۱۹۰۳ به ۱۸۷۹، سال انتشار کتاب مفهوم نگاشت<sup>۲۳</sup> جابه جا کنیم.

با وجود این، مفهوم جریان های عمده فلسفه و تعبیر آن به مکتب های فلسفی، مفهومی افتخار کننده و رضایت بخش نیست. بیشتر از مشکلاتی که در خصوص هرمنیوتیک و اگزیستانسیالیسم وجود داشت، یاد کردم. در خصوص این دو نحله فلسفی می توان گفت که اگر فیلسوفان گردهم می آیند نه به سبب آن است که از معلمان و شاگردان این دو نحله اند بل به این دلیل است که در پیچیدن آنان با مسائل واحدی روبرو است. به نظر من، فلسفه تحلیلی مشکلاتی حتی وخیم تر از هرمنیوتیک و اگزیستانسیالیسم پدید می آورد چرا که جریان های عمده فلسفه، مشتمل بر مکاتب فکری است. مثلاً برنارد بولتسانو را در نظر بگیرید. به نظر من، بولتسانو، متولد ۱۷۸۱، فیلسوف تحلیلی برجسته و شایان توجهی است. بسی بیشتر، در سده نوزدهم، اندیشه های او بر اندیشه های کانونی فیلسوفانی همچون فرگه، کارنپ، تارسکی، کواهن و دیگران، سبق برد و بافاهیمی در پیچید که نحوه در پیچیدنش اسوه دیگران شد. برای همین، به دلایلی کاملاً منطقی، آنکس و دیگر که جلد آخر تاریخ فلسفه اش را که اختصاص به معرفی فلسفه معاصر دارد، با فصلی درباره بولتسانو، آغاز می کند.<sup>۲۴</sup> سپس در پی بولتسانو، فرگه، راسل، مور و دیگر فیلسوفان قرن ما را معرفی می کند. وقتی می گوئیم بولتسانو فیلسوفی تحلیلی است، مرادمان این نیست که فرگه، راسل، مور و دیگر فیلسوفان تحلیلی، شاگرد بولتسانو اند. فرگه از بولتسانو یاد نکرد و به نظر می آید که اصلاً او را نمی شناخته است. نامحتمل نیست که بعضی از تکانه های بولتسانو، از طریق واسطه هایی، به او رسیده باشد. لیکن اگر به نظریه تکوینی باز گردیم باید بگوئیم بولتسانو تأثیری سرنوشت ساز بر فرگه داشت و در این صورت باید به مهاجرت نفوس ایمان بیاوریم؛ فرگه در ۱۸۴۸، سال وفات بولتسانو، به دنیا آمد (البته بولتسانو، شش هفته بعد از تولد فرگه، وفات یافت).

به نظر می آید که راسل علم و اطلاعی از بولتسانو نداشت، به رغم این که بولتسانو به تفصیل نه فقط به فلسفه منطق و فلسفه زبان پرداخت، بلکه مشروحاً درباره موضوعات دیگری که راسل درباره آن‌ها کار کرده بود، همچون فلسفه لایب نیتس، بحث کرد. به طور کلی، بولتسانو تا زمان هینریش اسکولس<sup>۲۵</sup> و کیلای فتلاندی<sup>۲۶</sup> و ووبرگ و شاگردانش، ناشناخته

باقی ماند. و از باب نمونه، حتی تا این اواخر، هیچ مدخلی درباره بولتسانو در دانش نامه بریتانیکا<sup>۲۷</sup> وجود نداشت. فقط هوسرل به بولتسانو توجه کرد و صراحتاً در پژوهش های منطقی<sup>۲۸</sup> و نیز در دیگر آثارش از وی تمجید کرد. اگر جریان های عمده فلسفه مکتب‌ها باشند؛ که در آن‌ها روابط معلم / شاگرد و تأثیرات بالفعل، سرنوشت سازند، بولتسانو را باید پدیدارشناس انگاشت. لیکن در کار او، ما با تعداد بسیار اندکی از آراء و نظریات، در خصوص حیث التفاتی و سایر مفاهیم مرتبط با آن، که ویژگی های نحله پدیدارشناسی اند. مواجه می شویم. در قبال این، همه کسانی که بولتسانو را در مطالعه گرفته اند به این نتیجه رسیده اند که او نمونه ای از یک فیلسوف تحلیلی است. مایکل دامت، بولتسانو را «بزرگ دودمان فلسفه تحلیلی» می نامد و به موجب این نظر، فقط مدعی ربطی سیستماتیک. بین بولتسانو و فلسفه تحلیلی. می شود نه مدعی ربطی واقعی.<sup>۲۹</sup>

به این دلیل، به ما به حق توصیه می شود که از تصور رده بندی جریان های فلسفی چون رده بندی تکوینی، دست بکشیم. این تصور ممکن است در خصوص نو. تومیس، نو. کانت گرای، نو. مارکسیسم و نظایر این‌ها صادق باشد، لیکن بعید است که در خصوص هر یک از جریان های دیگر صدق کند. بعضی جریان‌ها، مثل پدیدارشناسی، از راه بعضی از آراء و نظریه‌ها مشخص و متمایز می شوند، بعضی دیگر، مثل هرمنیوتیک، از رهگذر دامنه کاملاً مشخصی از مسایل متمایز می شود. رأی مختار ما در این جا، آمیزه‌ای از معیارهای مختلف است، اما نه مبانی مشترک برای رده بندی، بل وضعیتی مشابه با رده بندی دانش نامه چینی. با این همه، فلسفه تحلیلی هم چنان توجه ما را به خودش جلب می کند. ما هنوز به طور مسجل نگفته ایم فلسفه تحلیلی چیست. ما به این پرسش فقط چند پاسخ سلبی داده ایم؛ فلسفه تحلیلی مکتب نیست. می توان فیلسوفی تحلیلی بود بی آن که فیلسوفان تحلیلی دیگر را در مطالعه گرفت و نیز بی آن که در فیلسوفان تحلیلی دیگر مؤثر افتاد. از این گذشته، هیچ رأی فلسفی یا روش تحلیل مفهومی نیست که همه یا اکثر فیلسوفان تحلیلی، در مورد آن‌ها، اتفاق نظر داشته باشند. اما چه چیزی را می توانیم به وجه ایجابی درباره فلسفه تحلیلی بگوئیم؟ بیشتر متذکر شدم که فلسفه تحلیلی ظاهراً از راه رویکرد آن به مسایل فلسفی مشخص و متمایز می شود. بنابراین، پرسش این است که ویژگی های این رویکرد چیست؟

بیشتر گفته ام که فیلسوفان تحلیلی متعددی وجود دارند، از جمله کواهن، که این رأی که فلسفه تحلیلی قسمی تحلیل مفهومی است، کاملاً در مورد آنان صدق نمی کند. درست است که فیلسوفان تحلیلی پژوهش درباره زبان را دوست دارند، اما فلسفه زبان، فقط بخشی از فلسفه تحلیلی است. فیلسوفان تحلیلی را می توان در همه حوزه های فلسفه، مثلاً در حوزه های معرفت شناسی، اخلاق، زیبایی شناسی، فلسفه ذهن و متافیزیک، پیدا کرد. فیلسوفان اخلاق، مثل رالز، فقط به ندرت درباره زبان و فلسفه زبان اظهار نظر می کنند ولی در عین حال، فیلسوف تحلیلی اند.

### استدلال و توجیه

من معتمد، پاسخ به پرسش ما که فلسفه تحلیلی چیست، ربط کاملاً وثیقی به استدلال و توجیه دارد. فیلسوف تحلیلی کسی است که رأیی فلسفی را مطرح می کند درصدد ارزیابی آن برمی آید و می پرسد: چه دلایلی برای قبول یا رد این رأی وجود دارد؟ لازمه این پرسش، تفحص در خصوص آن چیزی است که از رأی مورد بحث استنتاج می شود و این

کس نیست که بتواند به جد تردید کند که فیلسوفانی هم چون مور، ویتگنشتاین، شلیک، وایزمن، راسل و فرگه، از فیلسوفان تحلیلی اند. به همین دلیل، به نظر من، تأکید بر استدلال و توجیه، مشخصه بهتری برای فلسفه تحلیلی است تا اهتمام به تحلیل مفهومی که فقط بخشی از فلسفه تحلیلی است. رأی مرا، مبنی بر این که فلسفه تحلیلی از رهگذر آموزه‌ها یا مسائل، مشخص و متمایز نمی‌شود بلکه تشخیص و تمایز آن به استدلال و توجیه است، به آسانی می‌توان آزمود. برای ابطال این رأی، یگانه شرط لازم، یافتن فیلسوفانی است که ما آنان را تحلیلی می‌دانیم، لیکن این فیلسوفان به استدلال و توجیه کم‌اهتمام داشته باشند.

### ویتگنشتاین

ویتگنشتاین و پیروانش بلافاصله به ذهن متبادر می‌شوند. آیا ما در نزد این فیلسوفان، استدلال و توجیه را می‌یابیم؟ یا این که شاید آنان اصلاً فیلسوف تحلیلی نیستند؟ فن رایب، که از فیلسوفان تحلیلی نام آور است به طور ضمنی به رأی دوم فتوا داده است و در خصوص فلسفه متأخر ویتگنشتاین می‌نویسد «که حال و هوای آن بیگانه و حتی نسبت به رویکردی که نوعاً «تحلیلی» نامیده می‌شود، خصمانه است.»<sup>۲۴</sup>

لذا تعجب آور نیست که راسل فقیده، نفوذ ویتگنشتاین را بر رشد و تکامل آتی فلسفه، نامیون خواند. در تقریظی بر کتاب جی. او. آرمسون، تحلیل فلسفی: رشد و تکامل آن در بین در جنگ جهانگیر اول و دوم،<sup>۲۵</sup> راسل بی‌زاری خودش را از ویتگنشتاین این گونه ابراز می‌دارد:

ویتگنشتاین متأخر... به نظر می‌آید به جایی رسیده است که از تفکر جدی به ستوه آمده است و لذا نظریه‌های را ابداع کرد که به موجب آن چنان فعالیتی غیرضروری شد. من حتی برای یک لحظه باور نیابوردم که این نظریه، همراه با نتایج سست بنیاد آن، درست است. باری بی‌بردم که من قویاً علیه این قسم فلسفه جبهه‌گیری کرده‌ام، زیرا اگر این فلسفه درست باشد، آن گاه فلسفه، در بهترین وضعیتش یار و مددکار دون‌پایه فرهنگ‌نویسان است و در بدترین وضعیتش، سرگرمی بطالت‌آور سر میز جای خوری است.<sup>۲۶</sup>

### استدلال و توجیه چیست؟

به دلایلی که درخصوص آن‌ها بعداً بحث خواهیم کرد، من استدلال و توجیه را چون از ارکان بس مهم فعالیت فلسفی می‌دانم، در آن جا که «استدلال»<sup>۲۷</sup> و «توجیه»<sup>۲۸</sup> نباشد، شکاک می‌شوم. برداشت من از چیزی مع «استدلال» و «توجیه» محسوب می‌شود، کلی‌تر است.

هم چنان که همه ما می‌دانیم، در فلسفه، هم چون رشته‌های دیگر، استدلال معنایش بیش از صرف استدلال قیاسی است. نظریه استدلال قیاسی برای فهمیدن و کاربرد انواع دیگر استدلال حائز اهمیت است. انواع دیگر استدلال، که ما در فلسفه و در جاهای دیگر با آن‌ها مواجه می‌شویم، معمولاً از گونه‌های استدلال نایک‌نواخت<sup>۲۹</sup> اند که مراد از آن، استدلال‌هایی است که در آن‌ها الحاق مقدمات نو به نو، ممکن است سایه تردید بر نتیجه‌ای بیفکند که بدون این مقدمات هم منتج خواهند بود.

هم چنین فلسفه، مشتمل بر توصیفات پیچیده‌ای از عواطف، و رهیافت‌ها و فعالیت‌هایی از آدمی، هم چون ادراک حسی است. در این جا، ما مشتاقیم صورت‌هایی از توصیف و تمایزها را پیدا کنیم که در خور ماده باشند و ضمناً، از این رهگذر، دارای وضوح و انسجام نیز باشند. وضوح و انسجام، از مفاهیم کلیدی فلسفه‌اند. شاید حتی بیش از علوم

که چه آراء دیگری از آن می‌توان استنتاج کرد. چگونه می‌توان این رأی را توثیق یا تضعیف کرد؟ مراد از این، معمولاً همان چیزی است که در پاسخ این پرسش گفته می‌شود: مراد از این رأی، دقیقاً چیست؟ سپس فرد، در پی این برمی‌آید که تفاوت‌های ظریفی را که به آن شیوه رأی صورت بندی شده است پیدا کند و تعیین نماید که آیا این رأی پذیرفتنی است یا ناپذیرفتنی.

این، به اعتقاد من، یکی از دلایلی است که چرا فیلسوفان تحلیلی غالباً این قدر به تحلیل زبان، تعلق خاطر دارند. تحلیل زبانی، برای اجتناب از ابهامات و مفاهیم غیرواضح - که برای اعتبار راه و روش استدلال سرنوشت‌ساز است - ضروری است.

مسلماً فیلسوفانی تحلیلی اند که ادعا می‌کنند تحلیل زبانی یا مفهومی کارآمد، یگانه غرض فلسفه است. ج. ای. مور از کسانی بود که چنین اعتقادی داشت، هم چنین ویتگنشتاین؛ هم ویتگنشتاین متقدم و هم ویتگنشتاین متأخر. در فیلسوفانی که تحت تأثیر مور و ویتگنشتاین واقع شده‌اند، غالباً با این طرز فکر مواجه می‌شویم. برای همین، شلیک<sup>۳۰</sup> در جستار مشهورش، «نقطه عطف در فلسفه»، که در نخستین شماره مجله Erkenntnis چاپ شد، می‌نویسد:

در فلسفه، گزاره‌ها تبیین می‌شوند، در علم، گزاره‌ها اثبات می‌شوند. اهتمام علم به صدق گزاره‌هاست و اهتمام فلسفه به این است که گزاره‌ها عملاً چه معنایی دارند.<sup>۳۱</sup>

عین همین تقابل، بین علم و فلسفه، در مقاله پیش گفته از وایزمن «تحلیل منطقی چیست؟» نیز به وضوح آمده است:

... فلسفه و علم، نمایان گر دو سنخ کاملاً متفاوت رهیافت نسبت به ذهن آدمی اند. ذهن علمی، در پی معرفت است، یعنی در پی قضایی که صادق اند، و با واقعیت تطابق دارند. در سطحی بالاتر، این نفع‌محور مؤذی می‌شود به ابداع نظریه‌ای که در آن، امور واقع پراکنده - که اگر هر کدام جداگانه در نظر گرفته شوند نامعقول اند - یا یکدیگر مرتبط می‌شوند و بدین سان تبیین می‌گردند... لیکن چیزی که ما از فلسفه می‌توانیم به دست آوریم وضوح هر چه بیشتر است. رهاوردهای تأمل فلسفی، گزاره‌ها نیست بلکه ایضاح گزاره‌هاست.<sup>۳۲</sup>

برخلاف دیگر فیلسوفان تحلیلی، در واقع اکثریتی، معتقدند که اهتمام فلسفه به صدق است. هم چنین بعضی از آنان معتقدند که فلسفه از این حیث مشابه علم است. به همین دلیل، راسل در دهه دوم سده بیستم نوشت که فلسفه «ثابتاً با علم یکی است و تفاوت آن با علوم حاضر صرفاً از حیث شمول و کلیت مسایل آن است.»<sup>۳۳</sup> آراء و نظریات مشابهی در این خصوص، از ماخ تا کوااین یافت می‌شود.

به همین سبک و سیاق، فرگه می‌نویسد که مساعی او برای ایضاح زبان، مقوم غرض واقعی او نیست. او هرگز معتقد نبود که مسائل فلسفی را می‌توان با تحلیل زبان حل کرد، لیکن این گونه تحلیل، فقط به ما کمک می‌کند که مسائل را بهتر بفهمیم. وی قطعاً وجه مشترکی با ویتگنشتاین ندارد که بر آن بود تحلیل زبانی - هم چنان که در مقدمه رساله<sup>۳۴</sup> گفته بود - راه حل مسائل فلسفی را به دست می‌دهد، یا آن گونه که در پژوهش‌های فلسفی<sup>۳۵</sup>، در موارد متعدد آورده است، ریشه‌های فلسفی در زبان است.

این توضیح رسایی در خصوص رأی من است که فلسفه تحلیلی را نمی‌توان با ارجاع به مجموعه‌ای از نظریه‌های مشترک شناسایی کرد. حتی به هنگام طرح پرسشی بنیادین، نظیر «فلسفه چیست؟» فیلسوفان تحلیلی، پاسخ‌های از بن و بنیاد متفاوتی می‌دهند. با وصف این، هیچ

خاص، در فلسفه این اشتیاق وجود دارد که تفحص شود «چگونه هر چیزی خودش را در کل می‌تند و یک جزء در اجزاء دیگر کارآمد است و زندگی می‌کند.»<sup>۵۲</sup>

در فلسفه، هم چون دیگر علوم، تناوب میان پژوهش روابط کلی با جزئیات لازم است. نظریه ناظر به روابط کلی، باید در خور جزئیات باشد، و جزئیات باید جایی در نظریه کلی برای خود پیدا کنند. از رهگذر این «تعادل تاملی» است که ما به توجیهی از بصیرت‌های فلسفی خودمان، خواه بصیرت‌های کلی و خواه بصیرت‌های جزئی و تفصیلی، دست پیدا می‌کنیم. گودمن<sup>۵۳</sup>، ایزرائیل اسکفلر<sup>۵۴</sup> و رالز<sup>۵۵</sup> این مفهوم را در بحث‌های کنونی، وارد کرده‌اند. این مسأله که چه استدلالی متین است و چه توجیهی معتبر، خود از مسایل مطروحه در درون فلسفه تحلیلی است. از این گذشته، این مسأله فی‌حد ذاته مهم است و می‌توان به انتحاء گوناگون به آن پاسخ داد.

در سرآغاز قرن بیستم، هوسرل برداشتی از توجیه را که مشابه برداشت گودمن، اسکفلر و رالز است، مطرح کرده بود. او می‌نویسد: وحدتی که گزاره‌های گونه‌گون جستار یا نظریه‌ای را به هم می‌پیوندد «اعتباری دارای مناسبات متقابل»<sup>۵۶</sup> به این گزاره‌ها می‌دهد. هم چنین هوسرل تأکید می‌کند که «اعتبارهای چندگانه ماقبل منطقی، به صورت بستر و زمینه‌ای برای اعتبارهای منطقی عمل می‌کنند»<sup>۵۷</sup>. آن چیزی که من خاصه آن را در هوسرل جالب می‌یابم این است که او، حتی پیش از گودمن، اسکفلر و رالز، درخصوص این مسأله که چرا این قسم ارتباطات موجد اعتبارند، تأمل کرده است. به نظر من، دلیل آن این است که «اعتقاداتی» (Auffassungen) را که ما غایه‌الامر بدان‌ها اتکا می‌ورزیم، موضوع و متعلق اندیشه خود ما نبوده‌اند<sup>۵۸</sup> و در اکثر موارد هرگز موضوع و متعلق اندیشه نخواهد بود. هر داعیه‌ای برای اعتبار و صدق، مبتنی بر این زیست-جهان<sup>۵۹</sup> اعتقاداتی است که موضوع و متعلق اندیشه نیستند و ما هرگز آن‌ها را معروض هیچ حکمی قرار نداده‌ایم.

ممکن است کسی این گونه فکر کند که این قسم تحلیل، فقط اوضاع را وخیم‌تر می‌کند. نه فقط ما به چیزی غیرقطعی اتکا می‌ورزیم، بلکه به چیزی که هرگز درباره آن نیندیشیده‌ایم، و در نتیجه، هرگز آن را معروض مذاقه آگاهانه قرار نداده‌ایم، اعتماد می‌کنیم. لیکن، هوسرل متذکر می‌شود که این درست همان سرشت اعتقادات فرد است که موضوع و متعلق اندیشه فرد قرار نگرفته، لیکن او آن‌ها را مبدل به دادگاه نهایی توجیه می‌کند. به نظر هوسرل، «تصدیق کردن» و «باور داشتن» رهیافت‌هایی نیستند که ما بر پایه تصمیم‌های عمدی اتخاذ کنیم. رهیافتی که ما اتخاذ می‌کنیم، و از جمله خود مفهوم رهیافت بخشی از زیست-جهان ماست و به موجب نظر هوسرل، هیچ امکانی برای گریز از این رهیافت که هرگز معروض اندیشه واقع نشده است، نیست. نقل قول می‌کنم «که محال است در این جا از این بحث با اشتغالی ذهنی مقرون به ادعا و احتجاجی که کانت یا هگل، ارسطو یا توماس آکویناس کرده است، طفره رویم.»<sup>۶۰</sup>

من این رأی هوسرل را یاری مؤثری به بحث کنونی ما درباره توجیه نهایی و نظریه تعادل تاملی می‌دانم. تعادل تاملی، نزدیک‌ترین مفهوم به آن چیزی است که من آن را، در بحث از فلسفه تحلیلی، استدلال و توجیه نامیده‌ام. این رأی برای ما مفهومی از فلسفه تحلیلی را به ارمغان می‌آورد که باب آن به روی بحث گشوده است بی‌آنکه مفهومی تهی باشد. قهرمانان بزرگ فلسفه تحلیلی، هم چون بولسانو، فرگه و راسل، کاملاً در خور این تصویرند و در درون آن به خوبی جای می‌گیرند. از رهگذر ارج و

قدر زیادی که اینان برای این بحث قابل شده‌اند، سهم مؤثری در پیش‌های ناظر به مشغله فلسفی درخصوص چند رابطه کلی و نیز در مورد بررسی‌ها و تمایزهای تفصیلی و جزئی، داشته‌اند. البته مور و ویتگنشتاین نیز در این خصوص، یاری‌های چشمگیری کرده‌اند، اینان بصیرت‌های اندکی درخصوص روابط کلی داشته‌اند، لیکن توصیف‌هایی کرده‌اند و تمایزهایی را استنتاج کرده‌اند، مضافاً به این که اینان مشکلاتی را تشخیص دادند که بر سر راه مساعی فلسفه‌ای سیستماتیک و متحول ساختن آن به فلسفه‌ای زنده وجود دارد. هم چنین شناسایی این مشکلات یاری مؤثری به فلسفه و در واقع یاری بس مهمی به فلسفه بود.

### فلسوفان غیر تحلیلی

توصیف من از فلسفه تحلیلی و ذکر اوصاف آن با مفاهیمی چون «استدلال» و «توجیه» ممکن است خیلی باز و گسترده به نظر آید. با این نورهایی که به فلسفه تحلیلی تابانده‌ام آیا هیچ فیلسوفی هست که تحلیلی محسوب نشود؟ مثلاً فیلسوفان سده بیستم را در نظر بگیرید. فکر می‌کنم توصیف من در خور هیدگر و دریدا<sup>۶۱</sup> نیست. به جای استدلال و توجیه، اینان غالباً لفاظی می‌کنند؛ آدمی در آثار آنان بسیاری از شگردهای لفاظی را باز می‌یابد. هم از این رو هوسرل، در حاشیه نسخه‌ای از وجود زمان که در دست داشت، نوشت: «آن چه در این جا گفته شده است، تعلیم خود من است اما بدون توجیه عمیق‌تر.»<sup>۶۲</sup>

همین تحلیل، در مورد دریدا صدق می‌کند. و نمونه آن «مباحثه» اوست با سرل، سرل از خودش، در برابر انتقاد دریدا از موضعش، برپایه این دلایل که او بد فهمیده شده است و اقوال او به وجهی ناصواب نقل گردیده است، دفاع می‌کند. در مقابل، به جای بحث درباره این اشکالات، به این اکتفا می‌کند که سرل (Searle) را سارل (Sarl) بنامد. این اسم، بر ساخته از حرف اول الفاظ (de responsabilite limitee Societe anonyme) به معنی «شرکت بی‌نام و نشان با مسئولیت محدود» است. او با این نامگذاری، می‌خواهد نشان بدهد که سرل، نمی‌خواهد مسئولیت موضعش را بر عهده بگیرد. حضار، دریدا را تحسین کردند، اما این فلسفه تحلیلی نیست.

این گفته، به هیچ زوئی به این معنی نیست که هیدگر، و شاید حتی دریدا، توانسته‌اند پیش‌ها و بصیرت‌هایی فلسفی ابداع و ارائه کنند. لیکن لازمه انکشاف این پیش‌ها و بصیرت‌ها این است که، آراء و اندیشه‌هایی مختص به آن‌ها، به وجهی واضح صورت‌بندی شوند تا معلوم شود که در مقام دفاع از آن‌ها به چه چیز می‌توان استشهاده کرد و برای ابطال آن‌ها به چه چیز. فقدان استدلال و توجیه، مشکل خاصی برای بازسازی این پیش‌ها و بصیرت‌ها، به وجود می‌آورد. استدلال و توجیه در ایضاح آن چیزی که ادعا می‌شود مؤثر می‌افتند و وقتی نباشند، تفسیر یا مشکل مواجه می‌شود.

### هرمنیوتیک و فلسفه تحلیلی

فن رایته در مقاله عالی‌اش، «فلسفه تحلیلی: مروری تاریخی، انتقادی»، که من موافقت تام و تمام با آن دارم، اظهار نموده است که هرمنیوتیک، با فلسفه تحلیلی، ناسازگار است.<sup>۶۳</sup> لیکن من، به سهم خود عقیده‌ای کاملاً متفاوت دارم. فن رایته در تأیید نظر خود دو دلیل عمده می‌آورد. یکم، در هرمنیوتیک، از یک سو بر تفکیک و تمایز علوم اجتماعی یا هرمنیوتیک انگشت گذاشته می‌شود و از دیگر سو، بر تفکیک و تمایز هرمنیوتیک با علوم طبیعی. انگشت گذاشتن بر این تفکیک و تمایز، مغایر با رأی

لذا رده‌بندی سنتی فلسفه معاصر، و از جمله فلسفه تحلیلی چون گرایش در میان گرایش‌های دیگر، همراه‌کننده است. بهتر است بگوییم تفکیک فلسفه به تحلیلی/غیرتحلیلی، در عرض دیگر انقسامات فلسفه است. می‌توان فیلسوفی تحلیلی بود و ضمناً پدیدارشناس، اگرستانسیالیست، تومیست و پیرو مشرب هرمنیوتیک و نظایر این‌ها، نیز بود. این که فیلسوفی تحلیلی است، بستگی دارد به این که او چقدر اهمیت برای استدلال و توجیه قایل است. از باب نمونه، پدیدارشناس‌هایی هستند که بیشتر تحلیلی‌اند و پدیدارشناس‌هایی هستند که کمتر تحلیلی‌اند. به همین منوال، می‌توانیم فیلسوفان را، از همه ادوار تاریخ فلسفه، رده‌بندی کنیم. بدین سان، توماس آکویناس، یکی از تحلیلی‌ترین فیلسوفان نحله تومیسم است. و ارسطو، دکارت و نیز جمع زیاد دیگری از فیلسوفان، که به راستی فیلسوفان بزرگی هستند. هم از فیلسوفان تحلیلی‌اند. نحوه‌ای که من فلسفه تحلیلی را تعریف کرده‌ام، به نظر خودم، تقریباً تعریفی همانگویانه است.

هم از این رو، باید رده‌بندی تجدیدنظر شده خودمان را از فلسفه معاصر، بدین گونه ترسیم نماییم:

پدیدارشناس	اگرستانسیالیسم	هرمنیوتیک	تومیسم	تومیسم	اخلاق	اخلاق	اخلاق	اخلاق
مدرک								
تفصیلی								
کلی								

ما هنوز دو مبنا برای رده‌بندی داریم که در این جا با آن‌ها سروکار داریم. رده‌بندی بر طبق آموزه (پدیدارشناسی، اگرستانسیالیسم، طبیعت‌گرایی و نظایر این‌ها) و رده‌بندی بر طبق مسائل (هرمنیوتیک، اخلاق). این رده‌بندی‌ها، مانع‌الجمع نیستند. مثلاً ممکن است کسی، هم پدیدارشناس باشد و هم، متخصص در اخلاقیات. و در درون هر قسم رده‌بندی، کسانی هستند که بیشتر تحلیلی‌اند و کسانی هستند که کمتر تحلیلی‌اند.

بگذارید نتیجه نهایی را استنتاج نمایم. ما باید به فلسفه تحلیلی بپردازیم. نه فقط به این دلیل که فلسفه خوبی است، بل به دلایل فردی و اخلاق اجتماعی. وقتی می‌کوشیم همگنان خودمان را فراخوانیم که نظریه‌های ما را بپذیرند، نباید این کار را با توسل به زور یا با تعبیه‌های خطایی<sup>۲۵</sup> انجام دهیم. به جای این‌ها، باید یکوشیم دیگران را ترغیب نماییم نظریه‌ها ما را، بر پایه تأملات خودشان، بپذیرند یا ابطال نمایند. این کار فقط از راه مباحثه خردمندانه ممکن است که در آن، اشخاص دیگر، چون موجوداتی آزاد و مستقل و خردمند، به رسمیت شناخته می‌شوند. این مطلب حائز اهمیت است نه فقط از این حیث که راجع به اخلاق فردی است، بل از حیث ارتباطی که با اخلاق اجتماعی دارد. ما باید در نوشته‌ها و آموزش‌های فلسفی‌مان، بر نقش تعیین‌کننده‌ای که می‌باید استدلال و توجیه ایفا کنند، تأکید کنیم. این کار، زندگی را برای رهبران سیاسی و متحجران، که پیام‌هایی را می‌پراکنند که تاب موشکافی انتقادی را ندارند، اما مع‌الوصف غالباً این توانایی را دارند که توده‌های مردم را بفریبند و به سوی عدم مبارزه و خشونت سوق دهند، سخت‌تر خواهد کرد. مباحثه خردمندانه و گفت و شنود بخردانه، غایت اهمیت را برای دموکراسی‌ای با عملکرد بجا و درست<sup>۲۶</sup> دارد. شاید مهم‌ترین وظیفه فلسفه تحلیلی، یاد دادن این گونه فعالیت‌ها به مردم است.

یگانگی علوم است. دوم، به موجب نظر فن رایت، آن دسته از فیلسوفان تحلیلی که خود را دل مشغول مسائل مربوط به تفسیر و فهم کرده‌اند، از جمله کواین، سلرز<sup>۲۷</sup> و داویدسون<sup>۲۸</sup>، در زمره طبیعت‌گرایانند<sup>۲۹</sup>، در حالی که جد و جهدی که در هرمنیوتیک است برای فهم آدمیان چون موجوداتی تاریخی و فرهنگی است.

اشکال وارد بر دو دلیل فن رایت این است که، هم فیلسوفان تحلیلی و هم هواداران هرمنیوتیک، از اعتقاداتی به غایت متنوع طرفداری کرده‌اند. همه فیلسوفان تحلیلی، نظریه یگانگی علوم را مطرح نکرده‌اند. نظریه یگانگی علوم، بستگی زیاد به چگونگی فهم این یگانگی دارد. هیچ کس معتقد نیست که علوم اجتماعی و هرمنیوتیک راه به نوعی از آزمایش‌ها، که مشترک با علوم طبیعی است، می‌برند. فقط تعداد اندکی معتقدند که علوم اجتماعی و هرمنیوتیک با قانون‌های فراگیر استثنائاًپذیر<sup>۳۰</sup> نظیر قانون‌های علوم طبیعی، سروکار دارند. حتی در علوم طبیعی، این رای که این گونه قانون‌ها وجود دارند، تقریباً منقرض شده است، و همراه با آن، روش قانون‌مدارانه، قیاسی<sup>۳۱</sup>.

برخلاف بعضی از ما، مرادمان از روش فرضی، استنتاجی<sup>۳۲</sup> چیزی به کلی متفاوت است؛ لازم نیست فرضیه‌ها، شانی همانند قوانین داشته باشند، بلکه شأن آن‌ها بیشتر هم پایه مفروضات است که باید از حیث نسب آن‌ها با دیگر گزاره‌ها، در شبکه نظریه‌ای کلی، مورد آزمون قرار گیرند. مقاله ولفگانگ اشتگمولر «دور به اصطلاح دورفهم»<sup>۳۳</sup> نمونه‌ای از رویکرد تحلیلی به هرمنیوتیک است. این مقاله و نیز مقالات دیگر فیلسوفان تحلیلی، تشکیل دهنده آن چیزی هستند که من آن را هرمنیوتیک تحلیلی<sup>۳۴</sup> می‌نامم. راجع به دلیل دوم فن رایت که ناظر به این رای بود که هرمنیوتیک و فلسفه تحلیلی ناسازگارند، یعنی هرمنیوتیک نه طبیعت‌گرایانه<sup>۳۵</sup> است، فقط مایلم نکات ذیل را متذکر شوم: یکم، طبیعت‌گرایی کواین، سلرز و داویدسون، فقط با بعضی از فیلسوفان تحلیلی، و در واقع شاید فقط با اقلیتی از فیلسوفان تحلیلی، وجه مشترک دارد. دوم، به هیچ روی واضح و آشکار نیست که هرمنیوتیک با طبیعت‌گرایی ناسازگار است. ما در این جا، درخصوص مسأله‌ای دشوار در فلسفه سخن می‌گوییم که مقتضی احتجاج دقیق است. کواین و داویدسون هر دو، البته به دلایل گوناگون، معتقدند که فهم و تفسیر را می‌توان به وجه طبیعت‌گرایانه توجیه کرد. ضمناً، مساعی داویدسون در این خصوص، کوشش و گرایشی ویژه را در میان منتقدان ادبی برانگیخته است. آن چنان که از مقاله‌ای که اخیراً منتشر گردیده، نظریه ادبی بعد از داویدسون<sup>۳۶</sup> مشهود است. به نظر من، نظریه‌پردازان ادبی دوران ما، چشم به بنیان‌های فلسفی برای نظریه‌هایشان دارند. دریدا چیزی به آنان ارزانی داشت که بعضی از نظریه‌پردازان ادبی مفتون آن شدند، در حالی که فیلسوفان تحلیلی تاکنون فرآورده‌های بس اندکی در این خصوص داشته‌اند. این جا، همان جایی است که با ما فیلسوفان تحلیلی، به جد کلنجار می‌روند.

### خاتمه

یکی از نتایجی که می‌توانیم از تأملات من در این جستار استنتاج کنیم این است که نمی‌توانیم فلسفه تحلیلی را با ارجاع به آراء و نظریات، یا مسائل خاص فلسفی، یا به استاد روش خاصی در تحلیل مفهومی، تعریف کنیم. به جای این‌ها، آن چه موجب تفکیک و تمایز فلسفه تحلیلی می‌شود، نحوه رویکرد خاصی به مسائل فلسفی است که در آن استدلال‌ها و توجیه نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کنند. فقط از این حیث، فلسفه تحلیلی از دیگر «گرایش‌ها» در فلسفه، منفک و متمایز می‌شود.

40. Schlick

۴۱. «نقطه عطف در فلسفه» در کتاب ا. ج. ایر (ویراستار)، پوزیتیویسم منطقی (نیویورک، انتشارات فری، ۱۹۵۹) چاپ شده است. عبارات فوق از ص ۵۶ مقاله مذکور است. اصل این مقاله به زبان آلمانی در مجله Erkenntnis، دوره سال‌های ۱-۱۹۳۰ چاپ شده است.

۴۲. همان، ص ۸۱

۴۳. جستارهای شکاکانه (نیویورک: نورتن، ۱۹۲۸) صص ۷۰-۶۹

۴۴. مراد، رساله منطقی - فلسفی، Tractatus Logico-Philosophicus از ویتگنشتاین است. م

45. Philoalphical Investigations.

۴۶. گتورگ هنریک فن رایت «فلسفه تحلیلی: مروری تاریخی - انتقادی» تجدید چاپ شده در فن رایت، درخت دانش و جستارهای دیگر (لیدن، بریل، ۱۹۹۳) ص ۳۲.

47. J.o. urmson, philosophical Analysis: Its Development Between the two world wars.

۴۸. نقل از نسخه تجدید چاپ شده برتراند راسل، رشد فلسفی من (نیویورک، سایمون و شوستر ۱۹۵۹) صص ۷-۲۱۶

49. argument

50. justification

51. non-monotonic arguments

52. wie alles sich zum Ganzen webt, eins in dem andern wirkt und lebt. گوته، فاوست ۱، بیت ۴۴۷ و بعد از آن.

53. Goodman

54. Israel Dcheffler

55. Rawls

۵۶. آدموند هوسرل، فلسفه اولی، ج ۳، هوسرلیانا، ۷، ۱۹، ۳۳.

57. interrelated validity

\* reflective equilibrium

۵۸. بحران علوم اروپایی و پدیدارشناسی استعلایی، ۳۴، هوسرلیانا ۶، ۱۶-۱۵ و ۱۲۷.

59. not mathematized

60. life - world

۶۱. مأخذ پیش گفته، ۱۳۴، ۳۷-۴۵، نقل از ترجمه دیویدگار.

62. Derrida

۶۳. نقل از نسخه وجود و زمان، متعلق به هوسرل، ص ۶۲

65. Sellars

66. Davidson

67. naturalists

68. exceptionless covering laws

69. nomological-deductive method

70. hypothetico-deductive method

71. Wolfgang Stegmüller, «Der sogenannte Zirkel des Verstehens»

مترجم در Natur und Geschichte (طبیعت و تاریخ)، ویراستاران، K. Hübner و A. Menne (صورت جلسه‌های دهمین کنگره آلمانی برای فلسفه، منعقد شده در تاریخ ۱۲-۱۸ اکتبر ۱۹۷۲ در کیل)، هامبورگ، ۱۹۷۳، صص ۲۱-۴۵. ترجمه انگلیسی در ولفگانگ اشتگمولر، مجموعه مقالات درباره معرفت‌شناسی، فلسفه علم و تاریخ فلسفه، ج ۲، کتابخانه سنتره، ج ۹۱ (ریدل، نوردرشت ۱۹۷۷).

72. analytic hermeneutics

73. non-naturalistic

۷۴. ویرایش ار. دلبلیو. دازن بروک (پنسیلوانیا: انتشارات دانشگاه ایالتی پنسیلوانیا، ۱۹۹۳).

75. rhetorical devices

76. well-functioning democracy

The rise of Analytic Philosophy: Edited by Hans - Johann Glock, Blackwell, 1997, PP. 1-16.

•• Dagfinn Føllesdal

••• عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد

1. Continental Philosophy

2. Bolzano

3. Frege

4. Ordinary

5. G.E. Moore

6. later wittgenstein

7. J.L. Austin

8. phenomenology

9. existentialism

10. hermenutics

11. structuraliam

12. deconstructivism

13. neo-thomism

14. neo-kantianism

15. neo-Marxism

16. neo-isms

17. Polemics

18. what one is not up, one is down on

19. Jorge louis Borges

20. Foucault

۲۱. Siren جانورانی افسانه‌ای، نصف زن و نصف پرنده که ملوانان را از صدای دلکش خود فریفته و به سوی جزیره‌ای که در آن بودند می‌کشیدند. - م.

۲۲. خورخه لوئیس بورخس، «زبان تحلیلی: جان ویلکینز» در کتاب بورخس، یک و بسیار، جستارهایی درباره ادبیات (مونینج، ۱۹۶۶، صص ۲۱۲ منقول از میشل فوکو در کتاب نظم امور (نیویورک، رندوم هاوس، ۱۹۷۰) صص ۱۵).

۲۳. این کتاب به فارسی ترجمه شده است؛ راسل، برتراند، علم ما به عالم خارج (به عنوان زمینی‌ای برای به کار بردن روش علمی در فلسفه)، ترجمه‌ی منوچهر بزرگمهر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۹.

۲۴. Friedrich Waisman

۲۵. Erkenntnis ۸ (۱۹۴۰-۱۹۳۹)، صص ۲۸۹-۲۶۵، ترجمه انگلیسی در مقالات فلسفی (دوردرشت، ریدل، ۱۹۹۷) صص ۱۰۳-۸۱. فریدریش وایزمن.

۲۶. ج.ای. مور، مبانی اخلاق، (کمبریج، C.U.P، ۱۹۸۹، چاپ اول ۱۹۰۴)، صص ۷۸.

27. intentionality

28. dilthey

29. genetic classification

30. Principia Mathematica

31. Refutation of Idealism

۳۲. آلفرد نورث وایتهد و برتراند راسل، مبانی ریاضیات (کمبریج، C.U.P، چاپ ۱۹۲۵-۲۷ (چاپ اول ۱۹۱۰)، ص ۸

33. Begriffsschrift

۳۴. آندرس و دبرگ، تاریخ فلسفه، ج ۳۷، از بولساتو تا ویتگنشتاین (آکسفورد انتشارات کلارندن، ۱۹۸۴، چاپ به زبان سوئدی ۱۹۶۶).

35. Heinrich Skilz

36. Kaila in Finland

37. Encyclopedia Britanica

38. Logische untersuchungen

۳۹. مایکل دامت، ریشه‌های فلسفه تحلیلی (لندن، تاک ورت، ۱۹۹۳)

ص ۱۷۱